

از آنکه شسته است صبح
 از آنکه شسته است صبح
 از آنکه شسته است صبح
 از آنکه شسته است صبح

همت ما بردن کونین است
 کار ما را قنات با نعمت
 ولس ما چون رسم در کوبت
 چاره ما بجز وصال نیست
 گریه بیانی بسوخته ما کز
 از رنگ جان ز ما قریب تری
 رودی عجز و نیا از خود و کون
 از همه آرزو شویم برس
 بهر مار بج و گنج یکسانست
 خوار اینجا فتاده ایم ولی
 موبو کرده ایم جرم و خطا
 لیک درگاه تست بنده نواز
 کرم تست یار ما در نه
 اختیار اختیار تست هم
 فک و نیا کنیم یا عقبه
 اسی خوشا و مکه همچو پروانه
 دستش شد که چون گل لاله

از دل و جان تر اطلبگاریم
 از همه کار و بار بی کاریم
 بسکه در راه هست ز قناتیم
 از نگاه تو سخت بیماریم
 دامنست راز دست نگذاریم
 لیک ما در حجاب بنداریم
 جزو خاک و رت نمی آریم
 غیر ازین آرزو نمیداریم
 بلکه شادان بوقت آزاریم
 از محیط تو در شهواریم
 هر چه با ما کنی سزاواریم
 نظر خود بفضل تو داریم
 بچنین کار قایل داریم
 گر چه در کار خویش مختاریم
 بخیاال تو فرست از کاریم
 جان بشمع رخ تو بسیاریم
 و این عشق تو بر سگواریم

از آنکه شسته است صبح
 از آنکه شسته است صبح
 از آنکه شسته است صبح
 از آنکه شسته است صبح

از آنکه شسته است صبح
 از آنکه شسته است صبح
 از آنکه شسته است صبح
 از آنکه شسته است صبح

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دروسا لمن يتفكر فيه

بای کوبان بر عشق توام
نسبت بار خيال رسواست
در دلی با بختش اعلانی
نیز سلیکتم زنده است
دل من فتنه است چو چای
تا با این است

<p>این سخن نقش خاتم جان است که درون دلم که نهان است وزره دیده این که نگار است که درین پیرده غم افشان است اندرین حکمت چه نهان است دل ازین ماجرا نشان است منع خوش خوانان گلستان است که درین نکلنای حیران است</p>	<p>نیست غیر تو در مکان و مکین اندرین فکر سخت حیرانم ازره گوشلین که می شنود میرسد از که این توانم دوم بیچه کار آمده درین زندان چه طلسم است اینچنین که مرا چون در آید درین فتنه بهات یازب از لطف بند او بکسل</p>
--	--

بدر آتش فزاید خودی
گر تر اشوق وصل جانان است

<p>در نگار هم چو سحر نمی آبی گر چه هر خطه در دل مانی بلیاس دگر تو بنجائی طاقت و صبر و سحر و دانائی بار قیسان کنی تولائی گاه اینجا و گاه آنجا می چه بود گر بسوخته من آبی</p>	<p>هر طرفت بار جلوه منمائی روز و شب من ترا همی جویم از براسه فریب من خود را برو عشق تو از دلم کیسر اتفاق نمی کنی کبر من در دل من گه نمی شبی بیقرار است دل پیر دیدن</p>
---	--

تا در صافی رقصه الصدیه و الطیران میفرماید: بزمیان در حقیقت بیانی + لیلیت حقیقت کنی آبی

تم نذر تو زب در غمت
دانه کوه از دلبانی
دیده بر تو زبانی
از ازل شد نصیب دلبانی
دانه کوه از دلبانی
دیده بر تو زبانی
از ازل شد نصیب دلبانی

اینم که از تو دلم در غایت
 بزمی که در کعبه ایست
 شکری که در کعبه ایست
 بختی که در کعبه ایست
 اینم که از تو دلم در غایت
 بزمی که در کعبه ایست
 شکری که در کعبه ایست
 بختی که در کعبه ایست

<p> از دلم شد خیال ننگ عار آری از لب تو موت سوار دل من گشت خندان بهر داده مهر بر لب اظهار کرده ظاهر این همه آثار هر که گردید صاحب سرار در خوابات جسد دوستار نامشدم محو عارض دلدار هست حیران چو صورت یوار از رخ خویش پرده رابر وار چون نیامد بکلفت ز ناز چه عجب گر مرا کشند بدار جرعه ناپسیدم از لب یار شکر باز دس تو بهر ارزار بگذر ای جان بسوسه من بکار بلبل اندر چمن چو موسیقا از دل و جان شویم کارزار </p>	<p> در طریق ملائمت هر گزم روز و شب سبک کنم بطوغم ناز عشق تو نکست اندر دم چکنم من معیت تو بیان ناشکناسم ذات نور صفا رمز عشق تو آن کسے داند از لبی ساعتی که گردم بنجبر گشته ام مستی خود عالمی بر رخ تو ای دلبر هر طرف راست چشم شتافان در همه پر تو ای تو ای بیغم سبکنم فاش مهر تو حدیث فارغم من ز کوثر و تسنیم بسمل آتش ناز خود کردی ناز بوبه خوش تو زنده شوم می هر آید ترانه شوق قوتی ده که در عشقت </p>	<p> اینم که از تو دلم در غایت بزمی که در کعبه ایست شکری که در کعبه ایست بختی که در کعبه ایست اینم که از تو دلم در غایت بزمی که در کعبه ایست شکری که در کعبه ایست بختی که در کعبه ایست </p>
---	---	---

همدیگر را در کعبه ایست
 بزمی که در کعبه ایست
 شکری که در کعبه ایست
 بختی که در کعبه ایست

اینم که از تو دلم در غایت
 بزمی که در کعبه ایست
 شکری که در کعبه ایست
 بختی که در کعبه ایست

باز ناز از خرام کبک در می
گل قبا کرد پس بنجمن
از خندان نگاه او بر دم
روز و شب می کنم چو ششقی
لے تسکین خاطر بخزون
چو کنم من بدو بلاهی صعب
خود در آری تو خلق ز درام
ناوک عشق تو دلم شکست
بسکه بران شدم باو غمت
را بجه بخش در شام دلم
که بوصل تو بهره یابیم
چشم مست تو کرد مست مرا
اندرین حیرتم که در گوشم
سهر خاک در گت نه بردارم

قنبر چشم مست تو آمو
چون خوامی که قند و کج
تا نظر کردان رخ نیکو
می نشیند چو تیر در پلو
العطش العطش بے آن جو
سنخه از زبان خود بر گو
قد تو قنبر چشم تو جادو
لعنات را بخلفه گسیو
رحم کن بر من ای گمان ابرو
ز در شکست در پرد بازو
اکه از تو بدو جهان خوشبو
تا نگردد بیم یک دل و یکد
فارغم ساقیا جام و سبو
روز و شب بکین که میسکین
گر چه رانی تو خجسته می گجو

و حال مرا که از تو اندر عشق منور شد

مست شد که استغرف خسته
می طپد در غم تو سر کوه

باز ناز از خرام کبک در می
گل قبا کرد پس بنجمن
از خندان نگاه او بر دم
روز و شب می کنم چو ششقی
لے تسکین خاطر بخزون
چو کنم من بدو بلاهی صعب
خود در آری تو خلق ز درام
ناوک عشق تو دلم شکست
بسکه بران شدم باو غمت
را بجه بخش در شام دلم
که بوصل تو بهره یابیم
چشم مست تو کرد مست مرا
اندرین حیرتم که در گوشم
سهر خاک در گت نه بردارم

باز ناز از خرام کبک در می
گل قبا کرد پس بنجمن
از خندان نگاه او بر دم
روز و شب می کنم چو ششقی
لے تسکین خاطر بخزون
چو کنم من بدو بلاهی صعب
خود در آری تو خلق ز درام
ناوک عشق تو دلم شکست
بسکه بران شدم باو غمت
را بجه بخش در شام دلم
که بوصل تو بهره یابیم
چشم مست تو کرد مست مرا
اندرین حیرتم که در گوشم
سهر خاک در گت نه بردارم

ای تو زلفش حال تو کز زلفش
 از غبار تو زلفش حال تو کز زلفش
 از غبار تو زلفش حال تو کز زلفش
 از غبار تو زلفش حال تو کز زلفش

که سموم که نسیم صبا گاه بر شمع همچو پروانه که در اطلاق و گاه در تعقید که درون صدف چون قطره آب گاه در زیر و گاه در بالا که به تنه زلفش گاه در تشبیه گاه پیدای رنگ کبر و جلالت گشت تشبیه ممکن و واجب برقع از رخ فلک که در جهان من که باشم که از زمین و بسیار جنگ شد لشکر هم ز در و در کل پے تو قبا بی خود بدرید یافت سرمایه نشاط و دکن از من خسته جزین اسجان در دل من نهال عشق نورست مدتی شد که از تو میگویم از دو عالم مرا درین ندان	که خزان و گاه بهار آمد گاه ظاهر بشکل نار آمد که صمدی گاه به بند و دار آمد گاه لولوی شاه و آرا آمد که پیاده گاه سوار آمد که گدا گاه شاه و پادشاه آمد گاه در خزان و آنکس را آمد در مراتب چو آشکار آمد از فراق تو نازدار آمد مست چشم تو حد نزار آمد نغمه ناله از ستار آمد صد فغان از دل نزار آمد در غمت هر که جان سپار آمد از چه بر خاطر غبار آمد شاخ رنج و اکمب بار آمد قصه من در اخلاص آمد درو عشق تو اخلاص آمد
---	--

جان خزون تو کز لعل
 رخ جان زلفش کز لعل
 در صدف زلفش کز لعل
 در صدف زلفش کز لعل
 در صدف زلفش کز لعل
 در صدف زلفش کز لعل

دستانی صبر را که بیفتاید به هر که وصف نظر میگوید سخن آید از سبک و سبک

ای تو زلفش حال تو کز زلفش
 از غبار تو زلفش حال تو کز زلفش
 از غبار تو زلفش حال تو کز زلفش
 از غبار تو زلفش حال تو کز زلفش

۱۲
 در سبک ز نایب جوان
 شست اسکن در بی و انهم
 کز پیغامم بر نفوسم که مانده
 از غم و کرم و دین شود آزار
 معنی ابدی لفظ احسن
 هر زمان کشف می شود برین
 بر تپه نقش را بر تپه برین
 صلیقت دین را از خود

چشم بخشایش از تو میدارم تا نشانم که بجز تو کار مرا	که بر روز جزا تو بی ملاک ز رنگ غیر از تو کاروان پاک
اشرفا عم مخور که روز جزا شافع هست صاحب لواک	
آتش عشق من کشد جو علم از بی درد عشق و سوز و الم از غم دو جهان دارم یاد فارغ آمد ز غم و موبوم تا شنیدم صدای کن فیکون اصل با من عالم علوی است سوخی مایه بگذر و لطف باور نیست هم گذر یارب خوش نیامدم نشاط جهان من ندانم که شک من چه کند از بی و جنگ کاسه و طنبور کمتر از نیم جو نهار زد تا رسیدم بملک بیرنگی	در وجود آدم ز کتم عدم تا خبر شد مرا از ان عالم هر که شد گم راه عدم فارغم طر باز صدی غم گر چه هستم ز لطف آدم نیست مرا یقین بخت هم من رسم چون آن حکیم حرم آدم تا درون کشور غم گر چنین هست دیده پر غم نغمه دوست شنوم هم هر دو عالم بچشم من هم در نظر آمده که کیف هم

در سبک ز نایب جوان
 شست اسکن در بی و انهم
 کز پیغامم بر نفوسم که مانده
 از غم و کرم و دین شود آزار
 معنی ابدی لفظ احسن
 هر زمان کشف می شود برین
 بر تپه نقش را بر تپه برین
 صلیقت دین را از خود

در جهان هر چه هست
 مصطفی چون نبی است
 در جهان هر چه هست
 مصطفی چون نبی است

فرشته در فرودگاه است
واریان از گروه اهل
رحمت خود زمین
آرامی بدست
کار بنظران
خادم از دست
نیست باز خط
شماره است
از دست
وین این
محبت از دست
وین این
محبت از دست

بسته ام میان جان و جبین
دوست تر دارم از یمن و جان
آهوان حرم عشقت آرا
هر که برخاک گویند شست
در دل تو نمی شود اثر
گردم از کرم دست آری
هر زبان طوف می کند بحان
تا نهادم قدم بکوچک تو
جای پاکت کنم بدیده جان
کرد عشق تو اسی ختم کسیر
تا خیال تو در دلم جا کرد
با دست گر شود در گشتود
تا شدم محرم به عشقت
نیست کاری بکنان خوشیا
از حلال و حلالی دلبر
رونق کار دارم از اخلاص
اعتبارم نیست کنی هرگز

کم خدایت تو بهیچ خدم
 از دل من سپری نیت
 کے بود از غم تو طاق
 نہ نشند به سخت کسند
 نالها اگر چه شکم به دم
 مایه دو جهان ز غم هر یک
 باین ازان نیارگر در دم
 فارغ از غم خیال گنج و غم
 بگذری اگر بسوی من ز گرم
 و قس عقل در غم و بر غم
 وار سپیدم ز بند شادی و غم
 غافل از تو نمی شوم بیدم
 شد دلم تخم ز رونق دم
 من بچو یکم ترا بیدم
 در طهر آب و خیمه ارم
 چشم بر دقتم ز پیش دلم
 میخورم که چه صد هزارم

رضا است
 بگذرد چون ازین
 بای حال در راه
 سخت جگر از این
 کلامی چون درون
 در دلم نیست
 هم که عشق تو
 است عشق تو
 از آن عشق
 که از آن عشق
 غلظت ازین
 نیست ازین
 غلظت هم ازین

ۛ وصالی حرامی رحمۃ اللہ علیہ میاں پیر یار شیشہ و شراب سیدہ راحت نادر علی حوالہ سیدہ

خاکستان کوی جانانیم
درد دریا سحرده هم مگر
گشته ایم از مقام خوش جدا
آیدیم از مقام عالم امر
وزیران بگذریم از افلاک
از همه برگران و با همه کس
اصل باشا خسار لا بهوت است
همه از ادگیت شبوه ما
اوقادیم از قضا اینجا
خوش نیاید بدوق پاچیه
که ز حالات مانجه بلای
هر دو عالم زن مگر دید
عاشقانیم طالب دیدار
در میان انجم جسمه سوخو
نفس ناس کان لا بهوت است
واقف حال با چگونه شوی
گاه در گریه میسویم چو ابر

منظر نور پاک سبحانیم
اوقاده درین بیابانیم
بچه بی زبان بشوید افغانیم
دازین سنگنا سز زانیم
زیر عرش مجید پراییم
منصف با صفات جانیم
ناگهان زمین جهان افشانیم
گرچه باندند امکانیم
ساکن ظل عرش جانیم
چاشنی گیران مکلانیم
غرقه بحسب نور زواییم
فارغ از خاتم سلیمانیم
ماز کونین دامن افشانیم
رهن جویشتن نسب داییم
قدر این دای مانیدانیم
بجو حید و کنج عافانیم
گاه ما بچو برق خندانیم

و خطی رحمت الهیه میفرماید در بیان درد و حیرانیم چو راه شهر و دایره بایانیم

در این کوی جانانیم
درد دریا سحرده هم مگر
گشته ایم از مقام خوش جدا
آیدیم از مقام عالم امر
وزیران بگذریم از افلاک
از همه برگران و با همه کس
اصل باشا خسار لا بهوت است
همه از ادگیت شبوه ما
اوقادیم از قضا اینجا
خوش نیاید بدوق پاچیه
که ز حالات مانجه بلای
هر دو عالم زن مگر دید
عاشقانیم طالب دیدار
در میان انجم جسمه سوخو
نفس ناس کان لا بهوت است
واقف حال با چگونه شوی
گاه در گریه میسویم چو ابر
منظر نور پاک سبحانیم
اوقاده درین بیابانیم
بچه بی زبان بشوید افغانیم
دازین سنگنا سز زانیم
زیر عرش مجید پراییم
منصف با صفات جانیم
ناگهان زمین جهان افشانیم
گرچه باندند امکانیم
ساکن ظل عرش جانیم
چاشنی گیران مکلانیم
غرقه بحسب نور زواییم
فارغ از خاتم سلیمانیم
ماز کونین دامن افشانیم
رهن جویشتن نسب داییم
قدر این دای مانیدانیم
بجو حید و کنج عافانیم
گاه ما بچو برق خندانیم
در این کوی جانانیم
درد دریا سحرده هم مگر
گشته ایم از مقام خوش جدا
آیدیم از مقام عالم امر
وزیران بگذریم از افلاک
از همه برگران و با همه کس
اصل باشا خسار لا بهوت است
همه از ادگیت شبوه ما
اوقادیم از قضا اینجا
خوش نیاید بدوق پاچیه
که ز حالات مانجه بلای
هر دو عالم زن مگر دید
عاشقانیم طالب دیدار
در میان انجم جسمه سوخو
نفس ناس کان لا بهوت است
واقف حال با چگونه شوی
گاه در گریه میسویم چو ابر

در این کوی جانانیم
درد دریا سحرده هم مگر
گشته ایم از مقام خوش جدا
آیدیم از مقام عالم امر
وزیران بگذریم از افلاک
از همه برگران و با همه کس
اصل باشا خسار لا بهوت است
همه از ادگیت شبوه ما
اوقادیم از قضا اینجا
خوش نیاید بدوق پاچیه
که ز حالات مانجه بلای
هر دو عالم زن مگر دید
عاشقانیم طالب دیدار
در میان انجم جسمه سوخو
نفس ناس کان لا بهوت است
واقف حال با چگونه شوی
گاه در گریه میسویم چو ابر

در این روز بیست و یکم از ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
در روز بیست و یکم از ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
در روز بیست و یکم از ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری

که خرامی بسوسه من ز ناز با دشما لطف خود بنواز دست حاجت همب گنیم دواز می کنم سجده با کمال نیاز از سر لطف در دهی آواز قصه خویش گر کنم آغاز رخت بندم خرابی و حجاز بست پیر و آن رین نشیب نواز مایه هر که یافت زان اعزاز که رسم در مقام صفه از تا نکرد بکار من انبار گر غلامی شش کنم چو یاز رو جانان کجا به بنم باز برده گر بر بند ز روسته امجان ز اسن خویش تر جز من از چشم خود دو ختم بر نیک باز همچو دوان بجز خویش مناز	رحم که در دولت نمی آید ما فقیه ان بے نوا یان را در تے شد که پیش در گاهت بخم طاق ابروت هر دم چو بود گر بسوسه خود مارا تا قیامت نه بیند انجاست کعبه من همیشه نزد من است قبله عاشقان خسته جگر گشت مستغنی از همه عالم بستی خویش در نظر دارم هر زبان نفس را کنم تنبیه از همه بندگان شوم مخصوص تا نه پوشم ز چشم خود دورا جز حقیقت حیا ننگر و بیج بر نشانم از سر بهت از دو کوهین در کس جانان اشرف اندین سراچ مرگ
--	---

در روز بیست و یکم از ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری

در روز بیست و یکم از ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
در روز بیست و یکم از ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
در روز بیست و یکم از ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری

در روز بیست و یکم از ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
در روز بیست و یکم از ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
در روز بیست و یکم از ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری

زلفی که نیست و نور افشان
 بوی که بماند و خوشام
 چو لعل در آینه عشق
 زلفی که نیست و نور افشان
 بوی که بماند و خوشام
 چو لعل در آینه عشق

عاشق وصالی و سفر نامہ ای رخت نوریہ علیا و وسعت مبت کا ہر شائق +

[illegible]

بسیار بودی تو را که در این عالم
بسیار بودی تو را که در این عالم
بسیار بودی تو را که در این عالم
بسیار بودی تو را که در این عالم

صد نه از آن کرشمه پدا کرد بازی تازه میکند با من هستم از زهره گنگاران خبر جفا و عناد جنگ بدل پنجکس در جهان نمی بینم نبود دست رس درین عالم می سفر که برید اهل طمان	حکمت اندون این الطباق هر زمان این سپهر نیل طاق دارم از بخشش استحقاق نیست اند جهان برده اخلاق که بود در دلش وفا و وفات پنجکس این حکمت خلایق سخن من بسوی شام عراق
--	---

دور کن اشرف از خاطر خویش بخل و کبر و هوا و طلب و نفاق
--

ای تبلیغ رخ تو چون بلبل پیچم از یاد زلف مشکینت تا مد آیم به بزم خیمبری بجو و افتاده ایم در بزمست میکنم وجد بر گل روست از سگ تا سگ می جانان که بماند به بند محرمی تا نسیم ز گلشن آمد	دشمنی تو را که در این عالم دشمنی تو را که در این عالم دشمنی تو را که در این عالم دشمنی تو را که در این عالم	میکنم با هزار جان غفل همه شب به چو طره سنبیل از کف خود به بخش ساعری تا شنیدیم نعره طغی در گلستان ز ناله بلبل غرق تو تو هست جزو و کل هر که در دامن تو زد جنگل غیچ خاظم شکفت چو گل
--	--	---

کاز در این عالم
کاز در این عالم
کاز در این عالم
کاز در این عالم

و صلی علی اهل بیت و صلواتی بر اهل بیت و صلواتی بر اهل بیت و صلواتی بر اهل بیت

[illegible]

منصور صالحي عمراني رحمه الله عليه سيف ما يدرم قرب ابرار وصال ميگويند و وصال اورا محال ميگويند

<p>دل زرداغ تو صد نشان دارد فرخ بر خاک آستان دارد نشسته ساغر غمغان دارد ناله سر سوده ز زبان دارد در خیم زلف دلببران دارد هر که سیر غمش عیان دارد سفر خود بلا مکان دارد بحر و موج سیکران دارد از من آن بار وستان دارد کز من آن بار سرگران دارد بر سر عرش شبان دارد عم خود که بر ایگان دارد گل از چشمش خنفسان دارد آنکه راز غمش نهان دارد در کف خویش نقد جان دارد</p>	<p>چون گل لاله ای مهتابان سالمه اش که عاشق زار است دل از ابتدا صبح ازل هر که در باخت مایه هستی مرغ روحم مقام خود ز ازل نتوان شد محال سرارش و بهدم روح قدسی پاکان چون کلفت آورم در مقصود صد هزاران غلام در غلش یارب از من چه شد بسکاری طایفه جان عاشقان خزین هر که مایه خسرو دادند هر زمان دل زگرته شوقش بیگان در رسد بول و صل بهر ایشان دلم هر دم</p>
---	---

[illegible]

عاشقان سیر یار از سیر و جد
هر طرف سالکان صدای نیک
اهل بیفش نشان بسیار

از زبان مقال میگویند
براسید نوال میگویند
همچو خواب و خیال میگویند

کاملان رو فنا شرف
مرگ خود را کمال میگویند

تیرگیار دشتن باشد
 ننگد التفات هرچ و پیچ
 بنگر و نور تو بجزر زده
 روز و شب ز برای عشاقان
 معنی تازه می کند دراک
 در همه شکل یار ایدین
 هر که دارد کلاه نقب بسر
 جانب خنده که شود مائل
 پیش او سر که دید زدنست
 مهر و مراز غیر خجسته
 و بهشت بهشت حقه پروین
 نه نهد یار اهره بسر مخطا

فاسخ از جمله حروف کین باشد
 دیده هر که است بین باشد
 هر که او صاحب یقین باشد
 نگه یار در کین باشد
 هر که با معرفت قرین باشد
 نگه عارفان این باشد
 تارک افسردگیین باشد
 هر که با گریه به مقین باشد
 چون خرف گوهر شین باشد
 عرق شرم جبین باشد
 اصل توشه کین باشد
 هر که او از توشه کین باشد

وہابی کیسے کہیں گے؟ وہ کہیں گے کہ اللہ کی

[illegible]

۲۲
 مکرر حال مصنف رحمه الله
 در این زمان که جناب علامه
 سالار قاضی صوفیه در سمرقند
 لایا - نقاد و در میان مصطفوی
 شایب شایع است
 در این زمان که جناب علامه
 سالار قاضی صوفیه در سمرقند
 لایا - نقاد و در میان مصطفوی
 شایب شایع است

دولت هر دو کون با خود برد دیگر از بخودی بخود ناید میکشی هر زبان نقوش بدیع از غم حج تو جگر خوش نم من ندانم که چون رنایا گوم ساقیا جام غشتم درده نیست از بهر گردن عشاق ستر من و امی چون شود مخفی عقدۀ نوقند مرا هم دم نبود در جهان سست اسیر آتش عشق تا نسوزاند یافت از درد عشق من جگر صد هزاران کسان بجای شدند شکر صد که فارغ غم بخت تا ابد مست بے لکهار شوم گر بگویم ز مرز تو حیرش چون شکر در نایق من باشد	هر که را نیک شد سر انجاست هر که را از تو رفت اعلاست نبود چون تو هیچ رستاست دهر لعل لبست مرا کاست مرغ جانم فتاد در داس آمده در بر کم دلاراست همچو پرست یار مصفاست طشت عشقم فتاد از باست بنست چون سر عشق انباست بهر از درد عشق آلاست که شود پخته هر جگر خاست هر که شد بدلاست آلاست نه نشانی بماند فی ناست از سرنگ و از سرناست از من خویش گری جاست نکند فهم هیچ علماست از لب یار خویش شناست
---	--

در این زمان که جناب علامه
 سالار قاضی صوفیه در سمرقند
 لایا - نقاد و در میان مصطفوی
 شایب شایع است

در این زمان که جناب علامه
 سالار قاضی صوفیه در سمرقند
 لایا - نقاد و در میان مصطفوی
 شایب شایع است

1916551

CALL No. { 228 } ACC. No. 1262

AUTHOR انوار شمس الدین

TITLE ماحر یگان اشرف

--	--	--	--



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

